



قسمت دوم

# سختی شیرین

• سمیرا مهرآور • تصویرگر: لیلا نظری

راهنما:  
شادی  
رویا  
آذین



می‌توانی با پوشش این روزی که هم به قسمت اول این نمایشنامه دسترسی داشته باشی هم به آیدی صفحه یوتیوب محمد...

(فضای صحنه مانند نمایش نامه‌ی قبلی است.)

رویا از گوشه‌ی صحنه وارد می‌شود. شادی هم دنبال او می‌آید. کلاس شطرنج آن‌ها تمام شده است و می‌خواهند به خانه برگردند.

شادی می‌گوید: «عالی است! با اینکه به شطرنج علاقه نداری ولی خوب یاد می‌گیری.»

در همین لحظه، چند دختر خانم که با هم دوست هستند و به قولی لباس‌های امروزی پوشیده‌اند، از روبه‌روی رویا و شادی وارد صحنه

می‌شوند و به سمت آن دو نفر می‌روند. یکی از آن‌ها که نامش «آذین» است، به شادی نگاه می‌کند. انگار می‌خواهد چیزی بگوید. در ذهنش دنبال کلمات می‌گردد.

آذین وقتی به شادی می‌رسد می‌گوید: «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو! آن روسری را شل کن بابا! مثل بقیه لباس بپوش.»

شادی لبخند می‌زند و می‌گوید: «به نظر من، کسی که در مورد

کارهای خود فکر می‌کند، هیچ وقت رسوا نمی‌شود.»

دو نفر از دوستان آذین چیزی نمی‌گویند. ولی یکی از آن‌ها که «مژده» نام دارد، در جواب آذین می‌گوید: «اگر راست می‌گویی، چرا تو مثل او لباس نمی‌پوشی؟!»

آذین به مژده نزدیک می‌شود و در حالی که از او دلخور است می‌گوید: «تو توی کدام تیم هستی؟!»

مژده چند قدم به سمت آذین می‌رود، از آذین رد می‌شود، می‌ایستد و می‌گوید: «توی تیم حقم آذین! من دوست تو هستم، ولی او هم انتخاب خودش را دارد.» آذین سکوت می‌کند.

رویاهم با کنجکاو ماجرا را دنبال می‌کند.

شادی می‌گوید: «اگر آزادانه فکر کنیم، یعنی اگر اجازه ندهیم عقیده‌ها و سلیقه‌های دیگران ما را به انتخاب چیزی مجبور کند، آن وقت یعنی آزادیم.»

آذین به فکر فرو می‌رود. مژده دست دور گردن آذین می‌اندازد و بادو دوست دیگرشان از صحنه خارج می‌شوند.

رویاشادی همانجای ایستند.

شادی به رویا می‌گوید: «صدای پرنده‌ها را گوش کن. ببین چقدر قشنگ می‌خوانند!»

صدای چهچه‌ی پرنده‌ها فضا را دلپذیر کرده است.

رویای من‌کنان و با احتیاط می‌گوید: «شادی به نظرت حرفش اشتباه بود؟»

شادی لبخندی می‌زند و می‌گوید: «نظر تو چیست؟»

رویای در حالی که دستش را میان گل‌های کنار پیاده‌رو می‌برد و خم می‌شود آن‌ها را بو کند، می‌گوید: «خب... به نظر من، بد نیست ما هم مثل بقیه لباس بیوشیم یا کارهایی را که بقیه انجام می‌دهند انجام دهیم.»

شادی هم به طرف او می‌رود و می‌گوید: «پس اگر من کارهایی را که بقیه می‌پسندند انجام دهم، کارهایی که به نظر خودم درست هستند، چه می‌شوند؟»

رویای بطری آب را از کیفش بیرون می‌آورد، کمی آب می‌نوشد و دوباره بطری را توی کیفش می‌گذارد. او به سمت نیمکتی که آن طرف‌تر است می‌رود، می‌نشیند و می‌گوید: «من اگر با بقیه فرق کنم، خجالت می‌کشم.»

شادی می‌گوید: «دختر به این خوبی که نباید خجالت بکشد.» بعد هر دو می‌خندند.

شادی می‌گوید: «آدم فقط باید از کار بد و اشتباه خجالت

بکشد.» او کنار رویا می‌نشیند.

رویای به شادی رو می‌کند و می‌پرسد: «شادی تو واقعاً از متفاوت بودن خجالت نمی‌کشی؟!»

شادی می‌گوید: «خب نگاه بعضی‌ها، حس بدی به من می‌دهد ولی من کار بدی نمی‌کنم که خجالت بکشم.»

رویای خودش را به شادی نزدیک‌تر می‌کند و می‌گوید: «یک چیز می‌پرسم، باید قول بدهی ناراحت نشوی.»

شادی می‌خندد و می‌گوید: «آخر چرا باید ناراحت شوم؟»

رویای هم می‌خندد. شادی دست رویا را می‌گیرد و او را از روی نیمکت بلند می‌کند و می‌گوید: «حالا سؤال چیست خانم خجالتی؟»

آن‌ها به سمت خانه راه می‌افتند.

رویای می‌گوید: «چرا فکر می‌کنی کار تو درست است؟» او من‌من می‌کند و ادامه می‌دهد: «یعنی چرا این قدر مطمئن می‌داری کار درستی انجام می‌دهی؟»

شادی می‌ایستد. خیلی جدی می‌شود و می‌گوید: «واقعاً توقع داری ناراحت نشوم؟»

رویای خودش را کمی عقب می‌کشد. انگار از سؤالش پشیمان شده است.

شادی بقی می‌زند زیر خنده. رویای هم می‌خندد. شادی می‌گوید: «عجب ترسیدی‌ها!»

- ترس؟ من؟! -

دوباره می‌زند زیر خنده.

شادی می‌گوید: «رویا تو چرا فکر می‌کنی گوش دادن به حرف مادرت درست است و داری شطرنج یاد می‌گیری؟»

- آخر این چه ربطی به سؤال من داشت؟ -

- ربط دارد! کمی صبر کن.

- چون مادرم دوستم دارد و می‌خواهد توانمندی‌های من بیشتر شوند.

- حالا اگر همه‌ی بچه‌های کلاستان، که هیچ کدامشان شطرنج بلد نیستند، به تو بگویند: «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو. آخر چرا برای شطرنج وقت می‌گذاری و خودت را برای یادگیری آن اذیت می‌کنی؟ نمی‌خواهد به کلاس بروی. یاد بگیر مثل ما باشی، تو قبول می‌کنی؟»

رویای ساکت است و با دقت گوش می‌دهد.

شادی ادامه می‌دهد: «تو در جمع هم کلاسی‌هایت، از اینکه شطرنج بلدی خجالت می‌کشی؟»

- نه. چرا باید خجالت بکشم؟! افتخار هم می‌کنم.

- اصلاً اگر بگویند: «به جای اینکه برای شطرنج وقت بگذاری،



تو را از مسیر رشد و یادگیری دور کنند.

- واقعاً همین طور است.

- خب همین قدر که تو با وجود سختی‌های کار خود، به

انتخابت مطمئنی، من هم به انتخاب حجابم مطمئنم.

شادی دست رویا را می‌گیرد و بالبخند می‌گوید: «نظرت در

موردیک بستنی شکلاتی چیست؟»

رویا لبخند می‌زند. آب دهانش را قورت می‌دهد. یک پایش

را جلوتر می‌گذارد، آماده‌ی دویدن می‌شود و می‌گوید: «هر

کی دیرتر برسد باید پول بستنی را حساب کند!»

شادی می‌دود و می‌گوید: «بزن بریم.»

همین طور که آن‌ها از صحنه خارج می‌شوند، صوت آیه‌ی ۷ سوره‌ی

محمد <sup>صَلَّوْا عَلَیْهِ</sup> پخش می‌شود.

ترجمه‌ی این آیه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان

را استوار می‌دارد.»

بنشین پای تلویزیون یا بازی‌های رایانه‌ای یا بیا با ما برویم

بیرون، چرا توی گرما و سرما خودت را آزار می‌دهی و به کلاس

می‌روی؟ تو چه جوابی به آن‌ها می‌دهی؟»

رویا که مبهوت شده است می‌گوید: «خب به وقتش

تلویزیون هم می‌بینم، بازی هم می‌کنم، بیرون هم می‌روم.»

شادی برایش دست می‌زند و می‌گوید: «چه خوب و درست

جوابشان را می‌دهی.»

شادی ادامه می‌دهد: «رویا واقعاً چرا خودت را برای یادگرفتن

شطرنج اذیت می‌کنی؟»

- اذیت؟! -

- بله دیگر. برای رفت و آمد، برای یادگرفتن.

رویا از جایش بلند می‌شود و می‌گوید: «آدم به هر چیزی

که بخواهد برسد، باید برایش زحمت بکشد. به نظرم، یاد

گرفتن شطرنج، ارزش تحمّل سختی را دارد.»

- پس تو نه تنها خجالت نمی‌کشی، بلکه داری کاری با ارزش

انجام می‌دهی و احساس می‌کنی هم‌کلاسی‌هایت قصد دارند